



# نیاز به علم مقدس

(قسمت دوم)

● رضا غلامی

- نیاز به علم مقدس
- نوشته: سیدحسین نصر
- ترجمه: حسن میاننداری
- ویراسته: احمد رضا جلیلی
- موسسه فرهنگی طه، ۱۳۷۹



مؤلف مناقشه و رویارویی علم غربی و فرهنگ‌های شرقی و بویژه دین را یقیناً مسأله‌ای قدیمی می‌داند و در عین حال از کسانی که سعی کرده‌اند میان علم و دین با نوعی خوش‌بینی احساساتی و بدون تصلب فکری، هماهنگی برقرار کنند انتقاد می‌کند. ایشان معتقد است: این عمل به مراتب دون شأن و رتبه تمدن‌هایی است که شانکاراها، نگار جوناها، ابن سیناها و منسیوس‌ها را پدید آورده‌اند. مؤلف نتایج برخی از این تلفیق‌ها را به «فاجعه» تعبیر می‌کند.

## بخش سوم: علم سنتی و علم جدید فصل ششم: علم غربی و فرهنگ‌های آسیایی

مؤلف معتقد است: اگر علم مقدس بر آن است که در مقابل علم دنیاورده، یعنی علمی که خواهان سلطه جهانی است و در واقع تقریباً به چنین سلطه‌ای دست یافته، جان تازه‌ای بگیرد، ضروری است که ارتباط بین علم غربی و فرهنگ‌های شرقی که منابع اصلی امور سنتی و امور مقدس تا به امروز بوده‌اند، مورد بررسی قرار گیرد. همچنین ضروری است که به سرشت علوم غربی به تفصیل بیشتری بپردازیم، علومی که تقریباً تمام کشورهای آسیایی و غیر غربی، به درجات مختلفی از موفقیت، درصددند از آنها تقلید کنند، اما تقریباً در همه موارد به پیامدهای پذیرش و کاربرد کورکورانه این علوم برای فرهنگ‌های سنتی خودشان و علوم مقدس که در طی هزاران سال درون سنگرهای فکری و معنوی خویش پدیدآورده و پرورش داده‌اند، اعتنایی نمی‌کنند.

مؤلف در پاسخ به این مسأله که علم غربی صرفاً غربی نیست و نیز از علوم اسلامی و نیز علوم یونانی و هندی به شدت الهام گرفته در پاسخ به این مسئله که به دلیل ناهمخوانی بین سنت‌های شرقی نمی‌توان آنها را در یک گروه قرار داده و در مقابل علم غربی گذاشت، می‌نویسد: روشن است که علم غربی به نحو اجتناب‌ناپذیری با علم اسلامی و قبل از آن با علوم

یونانی - اسکندرانی، هندی، ایرانی باستان و نیز با علوم بین‌النهرینی و مصری پیوند خورده است؛ اما آنچه که در طی رنسانس و بویژه انقلاب علمی سده هفدهم رخ داد، تحمیل «صورت» یا الگویی جدید و بیگانه بر محتوای این میراث علمی بود، «صورتی» که مستقیماً از سرشت تفکر انسان‌گونه و عقل باورانه آن عصر و از دنیوی‌سازی جهان نشأت گرفته بود، که غالباً به رغم کوشش‌های برخی از شخصیت‌های فکری برجسته آن عصر برای زنده نگه داشتن نگرش به سرشت مقدس نظام جهانی، کل رویداد به اصطلاح رنسانس به آن انجامید. این «صورت» جدید منجر به علمی یک جانبه و انعطاف‌ناپذیر گردید که از آن زمان به این سو باقی مانده و تنها به یک مرتبه از واقعیت ملتزم گردیده و راه را بر هرگونه امکان دستیابی به مراتب بالاتر وجود یا سطوح آگاهی بسته است؛ علمی که حتی در مقام تلاش برای رسیدن به دوردست‌ترین نقاط آسمان یا اعماق روح انسان، عمیقاً «دنیوی» و برون‌گرا است. بنابراین، با علمی سر و کار داریم که قطب عینی‌اش از ترکیب روانی - جسمی جهان طبیعی محیط بر انسان، و قطب ذهنی‌اش از تعقل بشری که به نحوی صرفاً انسان‌گونه تصور می‌شود و از منبع نور عقل کاملاً جدا شده است فراتر نمی‌رود. این علم، که در عالمی مؤثر واقع می‌شود که انسان از آن انتزاع شده، هرچند هنوز کاملاً ملتزم به درک امور به گونه‌ای صرفاً انسانی است، کاملاً از جهت دیدگاه و جهان‌بینی

**در حقیقت همه خطری که امروزه غرب با آن مواجه است، از فرهنگ‌های معنوی آسیا نیست، بلکه تحریف و بی‌حرمت ساختن این فرهنگ‌ها به دست شیادانی است که می‌خواهند به اشکالی نابکارانه به مقدس‌ترین گنجینه‌های فرهنگ آنها تجاوز کنند تا تشنگی خود را به قدرت یا ثروت فرو بنشانند...**

مسأله نگریده می‌شود، تردیدآمیز است. اما حتی اگر این امکان واقعاً وجود داشت، یقیناً هیچ تلاش جدی‌ای برای تحقق آن صورت نگرفت. مگر در سطح موارد استثنایی که همچون جزایری در دریایی از تفکر و برنامه‌ریزی نیم بند و سست درباره سؤال‌های حیاتی.

در نتیجه می‌توان در میان نسل‌های جدیدتر شرقیان غرب زده، آشکارا نفوذ گرایش‌های غربی را در قلب قلمرو فرهنگ مشاهده کرد؛ حتی گرایش‌های کاملاً سلیبی و مخربی نظیر از خود بیگانگی، افسردگی، پوچ‌گرایی و جز اینها، که معرف جوان غربی این روزگار است، در میان به اصطلاح روشنفکران بسیاری از فرهنگ‌های شرق، به حد یک بیماری مسری رسیده است.

مؤلف به یکی دیگر از عوامل مهم که ضرورت بازپژوهی در رابطه علم جدید و فرهنگ‌های شرقی را ایجاد می‌کند، اشاره نموده و می‌نویسد: این مسأله به خاطر بی‌اعتمادی و عدم اطمینان به آنچه که این علم در میان کسانی است که به این علم گردن نهاده‌اند؛ این عدم اطمینان به آنچه که این علم در گستره محدودش می‌تواند انجام دهد نیست، بلکه بیشتر به سبب ماهیت خود این علم به توانایی‌اش در حل بسیاری از مسایل اساسی است. البته دست‌آوردهای علم و فن‌آوری جدید، اگر ماهیت آنها مورد توجه قرار گیرند، چشمگیرند. اما چند سده‌ای است که بخش درخور توجهی از انسانیت غربی، اطمینان کامل و قلبی خود را که در قرون وسطی به کشیشان داشت، معطوف به دانشمندان و مهندسان کرده است... البته این اطمینان کاملاً از بین نرفته ولی بدون تردید تضعیف شده است. حتی در خود این علوم بن‌بست‌های جدی‌ای وجود دارد که ضرورت تجدید نظر در ساختار نظری بعضی از حوزه‌ها را گوشزد می‌کنند.

اما فن‌آوری غربی نیز بیش از پیش، پشت ابرهای تردیدی که از موفقیت‌های خودش سرچشمه گرفته، پنهان مانده است.

فرهنگ‌های آسیایی دیگر مواجه با دوگونه نگرش ثابت به جهان نیستند، دیدگاه سنتی خودشان و دیدگاه علم غربی، دیدگاههایی که برخی قبلاً تلاش می‌کردند به گونه‌ای مدافعانه گرانه با هم هماهنگ سازند، که امروزه هم مضحک و هم رقت‌انگیز، به نظر می‌آیند. امروزه یک شیوه، یعنی شیوه سنتی، به شکل جاوید آن باقی مانده است، چون ریشه در اصولی تغییرناپذیر دارد، در حالی که جهان‌بینی علمی نه تنها در مدار شدنش متغیر است، بلکه اکنون در مبادی خود دست کم از جهت برخی جوانب خاص، زیر سؤال رفته است. دیگر نیروی الزام‌آور یک نگرش «علمی» به جهان وجود ندارد، که براساس آن ماده یا -از دیدگاه دیگر- کمیت حاکم است و به نحوی از انحاء به حیات و حتی شگفت‌انگیزتر به آگاهی تبدیل یافته است، و به وسیله همین فرآیند شگفت‌انگیز و در عین حال از نظر علمی «ثابت شده»، ماده به ابرانسانی بدل خواهد شد که همه ما را در آینده نجات خواهد داد. به بیان دقیق‌تر، فرهنگ‌های آسیایی با علمی مواجهند که سیال است و خودش در پی آویختن به نوعی فلسفه طبیعت است، علمی که شخصیت‌های برجسته‌اش نظیر پلانک، شرودینگر، فون وایزاکر و هایزنبرگ علاقه

با علوم سنتهای بزرگ شرقی نظیر سنت‌های هندی و اسلامی، تفاوت دارد و بنابراین لازم است که براساس مقابله کاملش با فرهنگ‌های شرقی، مورد بحث قرار گیرد. مؤلف ضمن تأکید بر تفاوت‌های موجود بین سنت‌های شرقی، مهمترین عواملی را که می‌توان به وسیله آن سنت‌های شرقی را در یک گروه قرار داد، روح مشترک «دین» و «سنت» می‌داند.

مؤلف مناقشه و رویارویی علم غربی و فرهنگ‌های شرقی و بویژه دین را یقیناً مسأله‌ای قدیمی می‌داند و در عین حال از کسانی که سعی کرده‌اند میان علم و دین با نوعی خوش‌بینی احساساتی و بدون تصلب فکری، هماهنگی برقرار کنند انتقاد می‌کند. ایشان معتقد است: این عمل به مراتب دون شأن و رتبه تمدن‌هایی است که شانکاراها، نگارچوناها، ابن‌سیناها و منسیوس‌ها را پدید آورده‌اند. مؤلف نتایج برخی از این تلفیق‌ها را به «فاجعه» تعبیر می‌کند.

وی در ادامه می‌نویسد: امروز ما شاهد وضع جدیدی در غرب هستیم. بسیاری از فیزیکدانان مشغول مطالعه آثار حکمی شرق هستند و حتی گروه‌ها و انجمن‌هایی تأسیس می‌شوند که گذشته از نشر تعالیم سنت‌های شرقی، به احیای علوم کیهان‌شناختی شرقی می‌پردازند... در حقیقت همه خطری که امروزه غرب با آن مواجه است، از فرهنگ‌های معنوی آسیا نیست، بلکه تحریف و بی‌حرمت ساختن این فرهنگ‌ها به دست شیادانی است که می‌خواهند به اشکالی نابکارانه به مقدس‌ترین گنجینه‌های فرهنگ آنها تجاوز کنند تا تشنگی خود را به قدرت یا ثروت فرو بنشانند... مؤلف در ادامه متذکر می‌شود: همه آنچه در غرب، معنویت شرقی معرفی می‌شود، نادرست نیست. ابتدا اینگونه نیست. در واقع یکی از مهمترین رخدادهای این عصر، گسترش تعالیم اصیل مابعدالطبیعی و معنوی در غرب است. آنهم پس از قرن‌ها که در طی آن غرب آن تعالیم را نادیده گرفته و انکار کرده بود.

مؤلف، شرق امروز را نیز متحول با آنچه قبلاً وجود داشت می‌بیند و می‌نویسد: مدتی رهبران غرب‌زده فرهنگ‌های گوناگون آسیایی نسبت به خطرهای پذیرش تام و تمام اموری که غرب بر همین فرهنگ‌ها تحمیل کرده بود، کاملاً بی‌اعتنا بودند و دست کم دلیلش هم ظاهراً این بود که آن رهبران از فرهنگ غرب دفاع می‌کردند و اهمیت و ارزش فرهنگ‌های سنتی، و بیش از همه، علوم سنتی خویش را نادیده می‌گرفتند... این در حالی بود که احتمال تهاجم همزمان علم و فن‌آوری غربی به خود الگوی زندگی در فرهنگ‌های شرقی، آن قدر کم به نظر می‌رسید که درخور ملاحظه جدی نبود. همچنین، هیچ کس باور نداشت که بحرانی در سطح جهان یا حتی در مقیاس کیهانی ممکن است صرفاً از پذیرش الگوی زندگی غربی ناشی شود؛ در واقع محدودی از فرهنگ‌های آسیایی این زحمت را بخود دادند که زمینه فرهنگی و فکری نیرومندی برگرفته از سنن خویش فراهم آوردند تا به مدد آن نخبگان فکری بتوانند بر علم و فن‌آوری غربی تسلط عمیق بیابند و دست کم بکوشند تا از عوامل نامطلوبی که گسترش آنها به همراه دارد، جلوگیری کنند. خود همین امکان، وقتی به شکل معمول به



## عطش عمیقی به علم مقدس، فلسفه طبیعت و یک جهان بینی کلی که بتواند جهت تازه‌ای به خود علوم بدهند، وجود دارد و دقیقاً در این نقطه حیاتی است که فرهنگ‌های سنتی‌ای که هنوز زنده‌اند، می‌توانند با فراهم آوردن جهان بینی جامع‌تری که در آن می‌توان به ماهیت و اهداف علوم نوین پی برد، و حتی در پاره‌ای از موارد با دادن حیات جدیدی آنها را به عناصری در عالم دانش و تجربه‌دیگری دگرگون کرد، نقش اساسی در تبدیل این علوم ایفا کنند

گشته است.

نسلی از مردان و زنان که در ناز و نعمت بزرگ شده‌اند، و به تعارضات آشکار در آرمان‌های اخلاقی‌ای که غرب جدید تا مدتی به آنها پای بند بود، واقف گشته‌اند، در حالت سردرگمی، به منابع مختلفی برای نظام‌های جدید اخلاقی روی آورده‌اند، در حالی که برای عده کثیری از مردم، بویژه در شهرهای بزرگ، معیارهای کلی اخلاقی از هر جهت رو به زوال نهاده‌اند. خواه مسأله روابط جنسی، خواه دزدی یا قتل، در میان باشد.

فرهنگ‌های نسبتاً سنتی هنوز تا حدی فارغ از چنین مسایلی هستند، اما به عنوان گیرندگان همه آنچه که از مرزهایشان به سرزمین‌های آباء و اجدادی آنان سرازیر می‌شود، نمی‌توانند نسبت به اثراتی که «انقلاب اخلاقی» اخیر در غرب بر آنها خواهد داشت، بی‌اعتنا باشند.

این افول معیارهای اخلاقی و حتی تحویر در اینکه کدام نظام اخلاقی معنادار است، ممکن است علی‌الظاهر ربطی به علم غربی و کاربردهایش نداشته باشد؛ اما بررسی موشکافانه و دقیق‌تر آشکار می‌سازد که این دو از یکدیگر جدایی ناپذیرند. معیارهای رفتار اخلاقی از نگرشی که انسان درباره حقیقه‌الحقایق، یا مابعدالطبیعه به معنای کلی کلمه، دارند، جدایی ناپذیرند. در واقع، انسان غربی پس از قرون وسطی براساس میراث اخلاقی مسیحیت می‌زیسته، و در عین حال به تدریج خود را از آموزه مسیحی راجع به سرشت امور جدا می‌کرده است.

اکنون آن میراث تقریباً به اتمام رسیده و به همین دلیل نظام اخلاقی‌ای که تا همین اواخر، حتی برای کسانی که به مبانی مابعدالطبیعی و کلامی آن حمله می‌کردند، بدیهی به نظر می‌رسد، یکسره مورد تردید واقع شده است...

با این حال، عطش عمیقی به علم مقدس، فلسفه طبیعت و یک جهان بینی کلی که بتواند جهت تازه‌ای به خود علوم بدهند، وجود دارد و دقیقاً در این نقطه حیاتی است که فرهنگ‌های سنتی‌ای که هنوز زنده‌اند، می‌توانند با فراهم آوردن جهان بینی جامع‌تری که در آن می‌توان به ماهیت و اهداف علوم نوین پی برد، و حتی در پاره‌ای از موارد با دادن حیات جدیدی آنها را به عناصری در عالم دانش و تجربه‌دیگری دگرگون کرد، نقش اساسی در تبدیل این علوم ایفا کنند.

### فصل هفتم: علم سنتی

در این فصل مؤلف قصد دارد کند و کاو عمیق‌تری از معنای علوم سنتی پیش روی خوانندگان قرار دهد. ایشان می‌نویسد: برای آن کسانی که فهم‌شان از لفظ علم به کاربرد جاری آن در انگلیسی محدود می‌شود، تعبیر «علم سنتی» ممکن است تناقض‌آمیز به نظر آید. علم، معرفتی دائماً متغیر به جهان مادی، مبتنی بر خردورزی و تجربه باوری تلقی می‌شود، در صورتی که سنت بر تغییرناپذیری، دوام و معرفت به نظام اصیل و مابعدالطبیعی اشاره دارد. اما سخن گفتن از علم سنتی به عنوان یک معرفت از این جهت معنادار است که مابعدالطبیعه محض نیست و در عین حال سنتی است، یعنی با اصول مابعدالطبیعی مرتبط است، و هرچند علم به معنای معرفتی

شدیدتری به الهیات و فلسفه سنتی داشته و دارند، تا آن فلاسفه مفتون و مسحور در غرب که خود فلسفه را تحت‌الشعاع علم تجربی قرار داده‌اند و عقل را از حق برخوردار از علم اصیل محروم ساخته‌اند... تنها چند دهه قبل، انسان غربی همچنان به خود می‌بالید که تپه‌ها را صاف کرده و مسیر رودها را تغییر داده است و با بذله‌گویی یا فخر فروشی از «جاندارانگاری»، «توت‌باوری»، «روح باوری»، یا «طبیعت‌پرستی» اقوام و مللی سخن می‌گفت که هنوز در طبیعت «آیات الهی» را می‌دیدند. غالب انسان‌های متجدد به گرایش‌های خویش فخر می‌کردند و با شور و شوق به فعالیت‌های روزافزون خویش ادامه می‌دادند به این منظور که امیال و هوس‌های پایان‌ناپذیر، بلکه دائماً رو به ازدیاد خویش را ارضاء کنند.

یکی از اثرات بسیار درخور توجه (کاربرد علم و فن آوری جدید بر فرهنگ بشری) بخش بخش کردن معرفت و نهایتاً انهدام علم فرجامین به حق، علم مقدس یا عرفان نهفته در قلب هر سنت تمام عیار و نیز سایه انداختن بر علوم مقدس نظام‌های جهانی و طبیعی است... نابودی کلیت حیات بشری که امروزه از آن بسیار انتقاد می‌کنند و بخش‌بخش کردن رو به گسترش و فزاینده ذهن بشر و تجزیه روان انسان، در نهایت به فقدان معرفت اصیل، و به تجزیه و تقسیم‌بندی آنچه انسان می‌آموزد و می‌داند مرتبط می‌شود. این امر با از دست‌دادن علم مقدس مرتبط است. برای فرهنگ‌هایی که شخصیت‌های فکری عمده آنها همیشه حکیمانی بوده‌اند که معرفتشان را از حیث بعد اساسی‌اش در خودشان متحد کرده‌اند، چنین ضایعاتی چیزی کمتر از یک مصیبت نمی‌تواند باشد. از این گذشته، این امر از آن جهت تأسف‌انگیز است که در زمانی اتفاق می‌افتد که هوش‌مندترین غریبان خصوصاً جوانان، به دنبال راهی می‌گردند که حوزه‌های مختلف معرفت را دوباره متحد سازد و خودشان را به عنوان موجوداتی هوشمند، دوباره وحدت و انسجام بخشند.

فرهنگ‌های شرقی آموزه‌های لازم را جهت نیل به این مقصود دارند زیرا معرفت مابعدالطبیعی واقعی با وسایل تحقق بخشیدن ملازم آن، هنوز از میان آنها رخت برنیسته است...

آثار و پیامدهای نحوه عملکردی که غرب در طول سه یا چهار سده گذشته دنبال کرده، اکنون چنان هویدا است که حتی پرشورترین مدافعان دنیاگرایی در غرب، آشکارا دل نگران آثار و پیامدهای اخلاقی خطرناک کاربردهای یک علمی هستند که هرچقدر هم فی‌نفسه بی‌ضرر باشد، غالباً به نتایجی می‌انجامد که غالباً خارج از ضبط و مهار خالقان و مبلغان آن است.

در این راستا دو مسأله اخلاقی وجود دارد که هرچند کاملاً متمایزند ولی عمیقاً به هم مرتبط‌اند: نخست، لوازم اخلاقی استفاده از برخی علوم و بسیاری اشکال فن آوری مستقیماً در راه اهداف و مقاصد نظامی، و به‌طور غیرمستقیم و به میزانی روزافزون در راه آنچه که اهداف ایام صلح خوانده می‌شود؛ دوم، رفتار اخلاقی مردان و زنان در جامعه‌ای که پایه‌های معنوی‌اش بر اثر دنیاگرایی و ماده‌گرایی ناشی از جهان بینی «علم باورانه» خدشه‌دار

تنها چند دهه قبل، انسان غربی همچنان به خود می‌بالید که تپه‌ها را صاف کرده و مسیر رودها را تغییر داده است و با بذله‌گویی یا فخر فروشی از «جاندارانگاری»، «توتم باوری»، «روح باوری»، یا «طبیعت پرستی» اقوام و مللی سخن می‌گفت که هنوز در طبیعت «آیات الهی» را می‌دیدند. غالب انسان‌های متجدد به گرایش‌های خویش فخر می‌کردند و با شور و شوق به فعالیت‌های روزافزون خویش ادامه می‌دادند به این منظور که امیال و هوس‌های پایان‌ناپذیر، بلکه دائماً رو به ازدیاد خویش را ارضاء کنند.

که فی حد ذاته یگانه است و در تمام سنن می‌توان یافت، بهره می‌برد. علوم سنتی کاربردهای بسیار فراوان اصول مابعدالطبیعی، و برای پاره‌ای اذهان، نردبان‌هایی برای رسیدن به آن اصول هستند. در بافت سنت‌های زنده، آنها وسایلی بودند که تمام جوانب زندگی و دانش را در کانون آن سنت یکپارچه می‌ساختند. اما در این جهان جدید، چون از تابش معنویت زنده‌ای که به تنهایی می‌تواند آنها را نمادهای شفاف‌ی از واقعیات برین سازد، فاصله گرفته‌اند دیگر آن کار از آنها بر نمی‌آید. در غیاب این نور آنها ممکن است مایه کج‌روی و حجابی گردند که طالب را از «آن یک امر ضروری» منحرف سازند، به جای آنکه علوم می‌باشند که به جهانی که انسان را احاطه کرده است، معنای نهایی بخشند. اما برای «باخبران» و آن کسانی که در نظر آنان جهان سنتی واقعیتی زنده است، این علوم می‌توانند، براساس پیشه و سرنوشت هر فردی کلیدی حیاتی برای درک کیهان و مددکار سفرش در این کیهان و به ماورای کیهان گردند. هر چند آنها علمی متعلق به عالم کیهانی هستند، می‌توانند به یاری «روح الهی»، نمادهایی گردند که از واقعیت معنوی و رای صور پرده برگردانند، نه آن که حجابشان باشد، و به آدمی کمک کنند که با تعایت خداوند، به مقام و مرتبه «مشاهده خداوند در همه جا» نایل آید. می‌توانند پشتیبانی برای تطهیر درک انسان از عالم پیرامونش باشند، و به آدمی کمک کنند که با عنایت خداوند، به مقام و مرتبه «مشاهده خداوند در همه جا» نایل آید. می‌توانند پشتیبانی برای تطهیر درک انسان از عالم پیرامونش باشند. بطوری که آدمی به جایی برسد که امور را نه فی نفسه که فی‌الله ببیند، والاترین فایده علوم سنتی همیشه این بوده است که به عقل و ابزارهای ادراک کمک کنند تا جهان و در حقیقت تمام مراتب وجود را، نه به عنوان واقعیات یا اعیان، که به عنوان نمادها یا آیین‌هایی ببینند که سیمای معشوق کل را که همه چیز از او نشأت گرفته و همه چیز به او باز می‌گردد، باز می‌تابانند.

#### فصل هشتم: اهمیت معنوی طبیعت

مؤلف در این فصل اهمیت معنوی طبیعت را از آنجا یادآور می‌شود که به نظر وی یک علم طبیعی مقدس ناگزیر به فهمی از اهمیت معنوی طبیعت می‌انجامد و هرگونه بررسی علم مقدس باید شامل بررسی پیام معنوی‌ای باشد که طبیعت از رهگذر توالی مکرر رویدادها و فرآیندها و همسازهای، اشکال، حرکات و نمادهایش و عنایتی که از تجلی‌های گوناگون مبدأ کل نشأت می‌گیرد، به دست می‌دهد.

وی در ادامه در بیان ارتباط پیام معنوی طبیعت با علم مقدس می‌نویسد: پیام معنوی نمادهای طبیعت نه براساس احساسات و نه بر اساس نوع میهمی از عرفان طبیعت است، بلکه بر علم مقدس که خود علم همسانی‌های کیهانی است، مبتنی است و به واقعیت هستی‌شناختی اشکال طبیعی موردنظر می‌پردازد در ادامه یادآور می‌شود: در عین حال که در غالب سنت‌ها، برخی نمادها را خود وحی مستقیماً تقدیس کرده است، که به مدد آنها نمادهای طبیعی را عموماً می‌توان درک کرد و نگریست، سنت‌های بدوی خاصی وجود دارند، مانند سنت هندی شمرندگان دشت‌های بزرگ امریکای

نظام‌مند به قلمرو خاصی از واقعیت است، از تغییرناپذیری‌ای که مشخصه نظام اصیل است، جدا نیست.

در مقام بازشناسی علوم سنتی از علوم جدید، می‌توان از علم مقدس و نامقدس سخن گفت. البته از دیدگاه سنتی هیچ حوزه موجه و معقولی نیست که کاملاً نامقدس تلقی شود. عالم مظهر اصل الهی است و هیچ قلمروی از واقعیت نیست که کاملاً از آن اصل جدا شده باشد. حضور در قلمرو حق و تعلق به آنچه که واقعی است به معنای غوطه‌ور شدن در اقیانوس امر مقدس و از عطر مقدس آکنده شدن است. علوم مابعدالطبیعی و کیهان‌شناختی متعلق به تمدن‌های سنتی به طور قطع علوم مقدسی هستند، از این حیث که بر علم به ظهور، نه به عنوان حجاب یا مایه، بلکه به عنوان نماد و «توشیح» ذات الهی، به عنوان آیه خداوند هستند. اما در عین حال تمام علومی که در دامان تمدن‌های سنتی پرورش یافته‌اند به معنای دقیق کلمه مقدس نیستند. نمی‌توان تک‌تک صفحات آثار پلینی، استرابون، برهماگوپتا یا پیرونی را علم مقدس شمرد.

تفاوت اصلی میان علوم سنتی و علم جدید در این واقعیت نهفته است که در علوم سنتی امر نامقدس و امر صرفاً انسانی و همیشه حاشیه‌ای و امر مقدس کانونی هستند، در حالی که در علم جدید امر نامقدس کانونی شده است. علم جدید جوهری نامقدس دارد و تنها به صورت عرضی به صفت مقدس عالم هستی وقوف دارد... علم جدید از این خصلت انسان جدید به منزله مخلوقی که حس امر مقدس را از دست داده است، کاملاً سهم می‌برد. علوم سنتی مربوط به تمام تمدن‌های سنتی، درباره پاره‌ای اصول که نهایت اهمیت را دارند، همدستان‌اند که لازم است در این عصر غفلت از حتی بدیهی‌ترین حقایق، بازگو شوند. این علوم بر بینش سلسله مراتبی نسبت به هستی مبتنی هستند، بینشی که عالم مادی را فروترین ساحت واقعیت قلمداد می‌کند، که با این وجود به وسیله نمادهایی مراتب برین را نشان می‌دهد، نمادهایی که هنوز همانند درهای همیشه بازی به سوی ذات نامرئی، برای آن دسته از ابنای بشر سنتی که «روح نمادگرایی» را تا این دم از کف نداده‌اند، باقی مانده‌اند...

علوم سنتی در فضایی رخ می‌دهند که در دار دنیا با مراحل فراتر واقعیت مرتبط است. بی‌آنکه از گذر زمان بی‌اطلاع باشند، که نه مانند پیشرفتی مستمر، بلکه به مثابه توالی منظم یک سلسله ادواری تلقی می‌شود که قوانینی به دقت قوانین حاکم بر فضا، بر آنها حاکم است...

به تعبیر مابعدالطبیعی، هرچه که در نقطه پایان وجود دارد، باید از پیش در نقطه آغاز وجود داشته باشد. هیچ مقدار از تقدم و تأخر یا تبدل مادی نمی‌تواند باعث پدید آمدن هوش از ماده بی‌شعور گردد.

به همین ترتیب، هیچ‌گاه امر مهمتر از امر کهنتر تکامل نمی‌یابد... هدف علوم سنتی هیچ‌گاه نه صرفاً سودجویانه، به معنای امروزی آن، و نه به خاطر علم فی‌نفسه بوده است. زبانی که به یاری آن علوم سنتی در طول اعصار بیان شده‌اند، همیشه یکسان نبوده است، برخی سنن، سرشتی اساطیری دارند، در حالی که سایر سنن از زبانی انتزاعی‌تر برای بیان حقیقتی



یکی از اثرات بسیار درخور توجه (کاربرد علم و فن آوری جدید بر فرهنگ بشری)  
بخش بخش کردن معرفت و نهایتاً انهدام علم فرجامین به حق، علم مقدس یا  
عرفان نهفته در قلب هر سنت تمام عیار و نیز سایه انداختن بر علوم مقدس نظام‌های  
جهانی و طبیعی است...

طبیعت و خواندن پیام عرفانی عمیقی که از طریق اشکال و کیفیاتش ابلاغ می‌کند، مستلزم داشتن درجه بالایی از درک معنوی است. اما طبیعت حتی نسبت به کسانی که چندان کمالاتی در امور معنوی ندارند، ولی به زیبایی و حضور معنوی طبیعت حساس‌اند، سخاوتمند است. طبیعت برای آنان و نیز کسی که می‌تواند پیام مابعدالطبیعی‌اش را بخواند و در آهنگهای سحرآمیزش مشارکت جوید، در زمانی که طوفان بپا شده و به دست انسان متجدد بر آن است که با چیرگی بر طبیعت خسارت همه‌جانبه‌ای بر زمین وارد سازد، مامن و ماوایی بی‌نهایت ارزشمند در اختیار می‌گذارد. جای بسی شگفتی است که از دیدگاه مابعدالطبیعی سخن از انسان به میان آوردن، عین سخن گفتن از خداوند است. درحالی که از دیدگاه جهان‌دین‌گرایان انسان متجدد، ترک جهانی که انسان پرومته‌ای به وجود آورده، به معنای ورود به عالم حضور معنوی است. طبیعت بکر درحقیقت نادرستی آن لادری‌گری، دین‌گریزی (دنیازدگی)، شک‌گرایی و کیش زشت‌رو و نامعقولی را که مشخصه جهان جدید است، نشان می‌دهد. طبیعت یادآور زنده و پرباری است از این که چه چیز «واقعاً» واقعی است و این که ما در عمیقترین مرتبه وجودیمان چه هستیم.

بخش چهارم: سنت، علم مقدس و گرفتاریهای جدید

فصل نهم: علم مقدس و بحران محیط زیست از منظری اسلامی

مؤلف معتقد است: با نگاهی عمیقتر به اسلام آشکار می‌شود که نگرش اسلامی به محیط زیست نسبت به آنچه در طی چند سده اخیر در غرب شایع بوده، بسیار متفاوت است. اگر اینک تا حدی این نگرش اسلامی از دیده پنهان است، این امر بر اثر تهاجم تمدن غربی از سده هجدهم به این طرف و نابودی قسمت اعظمی از تمدن اسلامی، مولود عوامل بیرونی و درونی است، هرچند دین اسلام به تنهایی در حال شکوفایی است و قدرتمند پابرجا مانده است. درواقع امروزه جهان اسلام کاملاً جهان اسلامی نیست و بسیاری از آنچه اسلامی است، در زیر پوشش اندیشه‌ها و روشهای فرهنگی، علمی و فن‌آورانه غربی پنهان است که مسلمانان در طی یک سده و نیم اخیر، با درجات مختلفی از کمال، یا بهتر بگوییم، با درجات مختلفی از نقص، از غرب سرمشق گرفته و تقلید کرده‌اند... علم و فن‌آوری‌ای با خاستگاهی غربی که اکنون تقریباً عالمگیر شده و در اکثر موارد بر آنچه که از علوم مقدس در تمدنهای گوناگون غیرغربی برجای مانده، سایه افکنده است. اما، با وجود چنین اوضاع و احوالی، اسلام همچون گذشته به عنوان نیروی دینی و معنوی قدرتمندی به حیات خود ادامه می‌دهد و نظرش درباره طبیعت و محیط طبیعی، هنوز در ذهن و روان پیروانش، به خصوص در مناطق کمتر متجدد و نیز در برخی گرایشهای عمیقتر نسبت به طبیعت، نفوذ دارد.

نقش بقای این نگرش سنتی به طبیعت را علی‌رغم تلاش رهبران جهان اسلام برای وارد کردن هرچه بیشتر و هرچه سریعتر فن‌آوری غربی، می‌توان در استنفاف جامعه اسلامی از تسلیم کامل در برابر «فرمانهای» ماشین دید. لذا این نگرش، نه تنها به جهت ارزش ذاتی‌اش، بلکه به جهت

شمالی، و پاره‌ای از شاخه‌های دیگر آیین شمن، که در آنها نمادهای طبیعی نمادهایی هستند که با وحی تقدیس شده‌اند. در این موارد، جانوران و گیاهان مختلف، تجلیات مستقیم نیروهای الهی می‌شوند، و به یک معنا پلی هستند بین انسان و عالم معنا، در حالی که از دیدگاه مابعدالطبیعی عام، انسان است که به منزله قطب عالم ملک، مانند پلی میان عالم ملکوت و عالم ملک عمل می‌کند و چون مجرای که از طریق آن نور وحی الهی بر عالم خاکی و مخلوقاتش می‌تابد. علم نمادهای نظام طبیعی در آغوش کیهان‌شناسی‌های سنتی متعددی، از کیهان‌شناسی‌های بومیان استرالیایی گرفته تا کیهان‌شناسی‌های ابن سینا و کابالاکروان یهودی قرون وسطی، نشو و نما یافته است، در تمام این موارد، اهمیت معنوی طبیعت، به زبان معقولی بازگو شده است، به نحوی که انسان سنتی را، که در عالم مقدس زندگی می‌کند که به کیهان‌شناسی موضوع بحث می‌انجامد، قادر می‌سازد که نقشه‌ای را کشف کند که با آن بتواند در سیر و سلوک معنوی‌اش به ورای جهان، موقعیت خویش را درک کند، و کل جهان را چون شمایی بداند که نمایانگر قدرت و حکمت صانع الهی است. کیهان‌شناسی‌های سنتی، حتی درون یک سنت واحد نظیر سنت اسلامی یا بودایی، بسیارند اما غایتشان یکی است، و آن نشان دادن کثرت در پرتو وحدت مطلق، سامسارا به عنوان نیروانا و مایا به عنوان نیروی خلاق آتمان است. غایت آن این است که به انسان باری رساند تا با اتحاد بخشیدن به این عالم صیورورت ابدی و همیشه متغیر در یک الگوی معقولی که توانایی رها ساختن انسان از بند شیفتگی بی‌جا و دل مشغولی به جویبار همیشه جاری تغییر و اثر تباہ‌کننده زمان را دارد، خود را از کثرت نامحدود و میزگی کیهانی نجات بخشد...

در ادامه مؤلف به تشریح ویژگی‌های طبیعت بکر که قبلاً بدان اشاره کرده است می‌پردازد که بخش‌هایی از آن مطالب را بیان می‌کنیم: طبیعت بکر، کارگاه صانع الهی نیز است، کارگاهی که در آن می‌توان مهمترین شاهکارهای هنر مقدس را یافت. طبیعت بکر، همتای هنر مقدس و دال بر حضور الهی است و اثری نجات بخش دارد. در حقیقت، در سنت‌های خاصی، نظیر سنت‌های چینی و ژاپنی، نقاشی از منظره‌ای یا باغی، هنر مقدس است و همان نقش را ایفا می‌کند که یک شمایل در مسیحیت ایفا می‌کند... این که طبیعت و اشکال‌ش، در خور تأمل‌اند، در واقع از این حیث است که هنر مقدس تلقی می‌شوند. انسان معنوی یا متاهل، نه تنها در طبیعت در جستجوی سرپناهی در برابر امور بی‌ارزش زندگی بشری و سرگرمی‌های دنیابرستانه است، بلکه می‌تواند در اشکال طبیعت، درباره آن واقعیات معنوی که این اشکال را از چشمان کافران پوشیده می‌دارند و در عین حال به آن کسانی که به عالم معنا تقرب جستند می‌نمایانند، به تامل بنشینند. فرد متاهل در سکوت طبیعت بکر، ندای روح الهی و موسیقی ساحت ملکوتی را می‌شنود که همانا فراخوان مبدا کل او نیز هست... در طبیعت بکر در بالاترین مرتبه می‌توان به عنوان تجلی الهی بر انسان تامل کرد که واجد پیام مابعدالطبیعی و انضباط معنوی خویش است. طبیعت نمایانگر ذات یگانه و صفت متعدد اوست. طبیعت نیایش و استغاثه می‌کند...



**آثار و پیامدهای نحوه عملکردی که غرب در طول سه یا چهار سده گذشته دنبال کرده، اکنون چنان هویدا است که حتی پرشورترین مدافعان دنیاگرایی در غرب، آشکارا دل نگران آثار و پیامدهای اخلاقی خطرناک کاربردهای یک علمی هستند که هرچقدر هم فی نفسه بی ضرر باشد، غالباً به نتایجی می انجامد که غالباً خارج از ضبط و مهار خالقان و مبلغان آن است**

تأثیر دائمی اش بر مسلمانان که یک پنجم مردم جهان را تشکیل می دهند، برای توجه جهانی به مساله محیط زیست اهمیت دارد.

نگرش اسلامی به نظام و محیط زیست طبیعی، مانند هر چیز دیگری که اسلامی باشد، ریشه در قرآن دارد، یعنی همان کلام خداوندی که تجلی الهی در اسلام است... فرزندان مسلمان که بعد جهانی قرآن را که متمایز از قرآن منون و مکتوب و مکمل آن است، اشاره داشتند... آنان کتاب عالم هستی، سوره ها و آیاتش را می خواندند و پدیده های طبیعت را «نشانه های» مؤلف کتاب طبیعت می دیدند. نزد آنان اشکال طبیعت به معنای حقیقی «آیات الله» Dei Vestigia بودند، مفهومی که یقیناً برای غرب سنتی شناخته شده بود، پیش از آنکه با ظهور عقل باوری، نمادها به واقعیات بی جان تبدیل شوند و پیش از آنکه غرب متجدد در صدد خلق علمی برآید که بر طبیعت سیطره یابد، به جای آنکه از صور آن، کسب حکمت کند و از تامل درباره آنها محفوظ گردد. قرآن طبیعت را در نهایت یک تجلی الهی (بر انسان) می داند که هم خداوند را محجوب می دارد و هم او را مکشوف می سازد. اشکال طبیعت نقایح بسیار زیادی هستند که صفات متنوع الهی را می پوشانند در عین حال برای آن کسانی که چشم باطنشان بر اثر نفس اماره و تمایلات گریزنده از مرکز آن کور نگشته است، همان صفات را مکشوف می سازند. حتی به معنایی عمیقتر می توان ادعا کرد که بنا بر منظر اسلامی، خود خداوند، محیط فرجامین است که محیط بر انسان و دربرگیرنده اوست...

در نتیجه این نگرش به طبیعت، که حدود و ثغور آن در قرآن تعیین شده و در حدیث و سنت پیامبر مورد تأکید قرار گرفته است، مسلمانان سنتی همیشه به طبیعت بسیار عشق می ورزیده اند. طبیعتی که بازتابی از واقعیات بهشتی در این عالم پایین است... متفکران و صوفیان مسلمان به همین شدت به طبیعت عشق می ورزیده اند، چرا که می توانستند راز و نیاز تمام مخلوقات عالم طبیعی را به درگاه خداوند بشنوند قرآن می فرماید: هیچ چیز نیست مگر آنکه در حال ستایش، تسبیح او می گوید. (اسراء ۲۴)...

جامعه اسلامی سنتی همواره به سبب ارتباط همسازش با محیط طبیعی و عشق به طبیعت زیانزد بوده به حدی که بسیاری از ناقدان مسیحی اسلام، مسلمانان را به طبیعت گرایی و اسلام را بی بهره از عنایتی متهم کرده اند که معمولاً در جریان اصلی کلام مسیحی، با قاطعیت بسیار از طبیعت مجزا و تفکیک می شود... در عین حال هرگز نباید فراموش کرد که عشق اسلامی به طبیعت، هیچ ربطی به طبیعت گرایی ای ندارد که آبی کلیسا تکفیر کرده اند... به هر تقدیر، عشق اسلامی به طبیعت و محیط زیست طبیعی و تأکید بر نقش طبیعت به منزله وسیله ای برای نیل به حکمت الهی آن چنان که در عالم خلقتش تجلی یافته است، به هیچ معنا متضمن نفی تعالی یا غفلت نسبت به واقعیات مثالی نیست. برعکس در بالاترین مرتبه، به معنای درک کامل این آیه قرآنی است: «پس به هر سو رو کنید، آنجا روی به خدا (وجه الله) است». (بقره ۱۱۵)

مؤلف معتقد است: تعالیم اسلامی درباره طبیعت و محیط را به تمامی

نمی توان فهمید مگر در پرداختن به برداشت اسلام از انسان، انسانی که همواره در ادیان سنتی گوناگون قیم طبیعت تلقی می شده، و اکنون در نتیجه تمدن جدید نقش خود را از موجودی که از عالم ملکوت هبوط کرده و در هماهنگی با زمین زیسته است، با مخلوقی عوض کرده است که خود را صعود یافته از عالم پایین می نگرد و موجودی که هم اینک به مرگ آورترین غارتگر و بنیان برانداز زمین بدل شده است. اسلام انسان را جانشین خداوند در زمین می داند و قرآن به صراحت می گوید: «در زمین جانشینی خواهم گماشت» (بقره ۳۰)... به همان ترتیبی که خداوند عالم را حفظ و مراقبت می کند، انسان به عنوان جانشین او باید محیطی را که در آن نقش محوری ایفا می کند بپرورد و مراقبت کند. انسان بودن یعنی آگاه بودن از مسئولیتی که این مقام خلیفگی اقتضا دارد. او نمی تواند نسبت به مراقبت از عالم طبیعت غفلت ورزد، مگر آنکه به «امانتی» که به هنگام شهادت به ربوبیت خداوند در میثاق ازلی پذیرفته بود، خیانت کند...

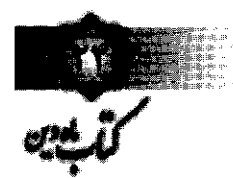
امروزه آنقدر درباره حقوق بشر گفتگو می شود که لازم است در اینجا این حقیقت اساسی را ذکر کنیم که از منظر اسلامی، مسؤولیتها مقدم بر حقوق اند، انسان بی نیاز از خداوند، هیچ حق و حقوقی از خود ندارد، خواه این حق و حقوق نسبت به طبیعت باشد، خواه حتی نسبت به خودش، زیرا او خالق وجود خویش نیست...

در مقابل، تمدن غربی از زمان ظهور انسان باوری رنسانسی، انسان زمینی را مطلق کرده است. انسان باوری غربی، در حالی که انسان را از کانونش محروم ساخته و واقعاً فرهنگ و هنر بی کانونی پدید آورده، در صدد بوده است که به این رنسانس بی کانون، کیفیت مطلقیت ببخشد. این انسان صرفاً زمینی طبق تعریف عقل باوری و انسان باوری است که علم قرن هفدهم مبتنی بر سلطه و استیلا بر طبیعت را پدید آورد، انسانی که طبیعت را دشمن خویش می پندارد و همیشه به اسم حقوق بشر، که مطلقش می انگارد، پیوسته به تجاوز و تخریب محیط زیست طبیعی می پردازد.

باری، اسلام همیشه به شدت رودرروی این مطلق سازی، آنچه از آن می توان به انسان پرومته ای یا تایتانی تعبیر کرد، ایستاده است. اسلام هرگز اجازه نداده است که انسان یا تحقیر خداوند یا عالم خلقتش، خود را تکریم کند. هیچ چیزی نفرت انگیزتر از آن هنر تایتانی رنسانس نیست که برای تکریم انسانیتی که در برابر خدا گردنکشی می کند، خلق شده است.

انسان متجدد غربی، برخلاف مسلمان سنتی، یا همچنین برخلاف مسیحی سنتی، به هیچ چیزی به کسی یا چیزی و امدار نیست، حتی در مقابل موجود دیگری و رای انسان، احساس مسؤولیت نمی کند...

امروزه بسیاری از قائلان سکولاریسم در غرب، آنچه را که سنت یهودی - مسیحی می خوانند، و در این بافت نه جای دیگر، اسلام را هم به آن می افزایند، برای ایجاد بحران فعلی بوم شناختی مقرر می شمارند، ولی این واقعیت را فراموش کرده اند که نه ارمنستان نه اتیوپیای مسیحی و نه حتی اروپای شرقی مسیحی باعث آن علم و فن آوری ای نشده اند که در دستهای انسان دنیا زده، کره زمین را به نابودی کامل سوق داده است...



می توان در میان نسل های جدیدتر شرقیان غرب زده، آشکارا نفوذ گرایش های غربی را در قلب قلمرو فرهنگ مشاهده کرد؛ حتی گرایش های کاملاً سلبی و مخربی نظیر از خود بیگانگی، افسردگی، پوچ گرایی و جز اینها، که معرف جوان غربی این روزگار است، در میان به اصطلاح روشنفکران بسیاری از فرهنگ های شرق، به حد یک بیماری مسری رسیده است

می شود. معضل جدید تا حد زیادی مولود این خرافه محوری جهان جدید است، که امروزه در همه جا آثار و پیامدهایش در تخریب محیط زیست طبیعی و قسمت اعظمی از ساختار اجتماعی جوامع که آن خزانه تنها اصل راهنما برای این ساختار گشته بود، آشکار است. بنابراین، اگر بخواهیم واقعیت سنت را بیان کنیم و علم مقدس را که جهان معاصر شدیداً به آن نیاز دارد بازاییم و از نو صورت بندی کنیم، نقد آن از غایت اهمیت برخوردار است...

دکتر نصر اساسی ترین عاملی را که باعث اندیشه جدید پیشرفت انسان از طریق تطور مادی شود، را تنزل مقام آدمی به انسانی محض بود که در رنسانس اتفاق افتاد. مسیحیت سنتی انسان را موجودی زاده شده برای جاودانگی، برای فرارفتن از خود می دید، زیرا چنان که قدیس آگوستین بیان کرده بود، انسان بودن یعنی بیش از انسان محض بودن؛... انسان باوری رنسانسی، که هنوز در برخی اقطار جهان در قالب تعابیر پر آب و تابی از آن گفتگو می شود، انسان را به مرتبه خاکی اش پیوند داد و با این کار با محدود ساختن شوقش به کمال به همین دنیا آن را محبوس ساخت... بشر اروپایی با اعتماد به نفس جدیدی که در مورد توانایی اش بر استیلای بر جهان و از پایه دگرگون کردن آن کسب کرده بود، زمینه انسانی برای انتقال اندیشه کمال و پیشرفت نفس از بعد صعودی و طولی به سوی خداوند، به بعد صرفاً دنیوی و زودگذر، مهیا گردید. این اندیشه ها، که بدین صورت سرکوب می شدند، از آن جا که در اعماق نفس انسان ریشه کرده بودند، ناگزیر بودند که در جهان بینی انسان جدید مفری برای خویش بیابند.

مفرّ طبیعی را این فصل استثنایی تاریخ اروپا فراهم می کرد که در اثنای آن، علی رغم جنگهای پی در پی میان کاتولیکها و پروتستانها، اسپانیا و انگلستان، انگلستان و فرانسه و غیره، انسان اروپایی بطور کلی خود را به سرعت حاکم بر زمین کرد و علی الظاهر امکان یافت تا به سرنوشت همه افراد بشر شکل ببخشد. تنها یک گام مانده بود که در خود همین روند گسترش تمدن اروپایی و ثروت هنگفتی که از آن عاید می شد، راه پیشرفت بشر و تأیید برداشت دنیاگرایانه از انسان را ببیند که در وهله اول چنان استیلایی را امکان پذیر ساخته بود. این پیروزی مولود دنیوی شدن انسان بود و این امر خود این روند فرایند دنیوی شدن و دنیاپرستی را به هنگامی که آخرت بیش از پیش به صورت مفهوم یا باور دوردستی درآمده بود تا یک واقعیت نزدیک، یا تشویق و ترغیب انسانها برای صرف کردن تمام توان خویش در فعالیت های مادی خود، سرعت بخشید. از این گذشته، باور به پیشرفت انسان در تاریخ هدفی را فراهم می ساخت که شور و ایمان آدمیان را برمی انگیزد و حتی بر آن بود که نیازهای دینی آنها را نیز برآورد. شاید هیچ ایدئولوژی جدیدی وجود نداشته باشد که همانند اندیشه پیشرفت که بعداً با تطورگرایی تلفیق شد. چنین نقش عظیمی را در جانشینی دین ایفا کرده، و به عنوان یک دینما پایبندی فرجامین آدمیان را به خود جلب کرده باشد.

دکتر نصر در ادامه به عامل دیگری که دنیوی شدن و تحریف آن به

اکنون مؤلف درصدد پاسخگویی به پرسشی برمی آید که اول این فصل نیز آن را ملحوظ دانسته بود و آن اینکه: اگر تعالیم سنتی اسلام در باب نظام طبیعی به گونه ای که شرح آن به اجمال گذشت، هنوز زنده است، چرا در ندای برخاسته از عالم اسلام که در غرب شنیده می شد و می شود، واضحتر به گوش نمی رسد یا چرا در حوزه «عمل» در پیشگیری از فجایع بوم شناختی مؤثرتر نبوده است و چه شده است که وخامت بحران زیست محیطی در عالم اسلامی نسبت به دیگر قسمتهای کره زمین کمتر نیست؟ و...

دکتر نصر معتقد است: در طول یک و نیم سده گذشته، دو ندا از عالم اسلامی بیشتر از همه طنین انداز بوده و در غرب راحت تر به گوش می رسیده است؛ یکی ندای به اصطلاح «اصلاح گرایان» دینی «بنیادگرا» و دیگری ندای «جددگرایان».

اولی شامل مکاتبی نظیر مکتب وهابیت سلفی است که رو در روی غرب ایستاده و از سرشت واجب الحرمه شریعت الهی به دفاع پرداخته اند و به دنبال برپاساختن دوباره جامعه ای هستند که در آن این شریعت به تمام و کمال رواج یابد... در ابتدا طرفداران این مکتب با فن آوری غربی مخالف بودند، اما این مخالفت بیشتر حقوقی بود تا فکری... فقدان معرفت و داوری نقادانه بود که به هواداری آشکار از علم و فن آوری غربی از جانب پیروان بعدی این گروه در طول نیمه دوم این سده انجامید. این امر را می توان در عربستان سعودی که (که محفل وهابیون است) مشاهده کرد. که از دهه ۱۹۵۰ به این سو فرایند صنعتی شدن سریع را پذیرفت... در واقع تا همین اواخر دلواپسی نسبت به محیط زیست در آنجا وجود نداشت. دومین ندا: ندای تجددخواهان است که از اوایل سده نوزدهم دفاع قرص و محکمی از علم و فن آوری بروز دادند... رهبران سیاسی مانند محمدعلی در مصر، دانشجویان را برای فراگیری فنون نظامی به اروپا گسیل می داشتند، متفکران متجدد نه تنها علم و فن آوری غربی را به تدریج پذیرفتند، بلکه عملاً از آن بتی ساختند که رمز قدرت غرب را در آن می دیدند. متجددین از سیداحمدخان در هندوستان تا محمد عبده در مصر و از ضیاء گوکالب در ترکیه و تا سیدحسن تقی زاده در ایران، بر اهمیت آن علم و فن آوری غربی انگشت می گذاشتند که امکان سرزدن خطایی از آن نبود و به سعادت مادی و حتی معنوی مسلمانان می انجامید...

در این گیر و دار، ندای سومی، یعنی ندای اسلام سنتی، بویژه از حیث بعد حکمی و نه فقط حقوقی اش باقی ماند، ولی تا همین اواخر در غرب به سختی شنیده می شد...

**فصل دهم: نقدی سنتی بر مفهوم پیشرفت انسان از رهگذر تطور مادی:**

دکتر نصر معتقد است: یکی از آثار و پیامدهای فقدان علم مقدس در جهان جدید، پیدایش مفهوم پیشرفت بی نهایت انسان از رهگذر تطور مادی است، مفهومی که تقریباً به مدت دو سده به عنوان عقیده ای جزمی در دینی دروغین، مورد پرستش واقع شد و تنها در این زمان است که از آن به عنوان یک توهم، که در گذشته نیز همیشه یک توهم بوده است، پرده برداشته



## امروز ما شاهد وضع جدیدی در غرب هستیم. بسیاری از فیزیکدانان مشغول مطالعه آثار حکمی شرق هستند و حتی گروه‌ها و انجمن‌هایی تأسیس می‌شوند که گذشته از نشر تعالیم سنت‌های شرقی، به احیای علوم کیهان‌شناختی شرقی می‌پردازند...

آنجایی که به تطور مادی مربوط می‌شود، این امر نتیجه دگرگونی‌هایی بود که در اثنای رنسانس آغاز گشت و در انقلاب علمی سده هفدهم به اوج خود رسید. هرچند خود اندیشه تطور تا دو سده بعد ظاهر نگشت... هرچند تولد علم ماشین‌انگارانه و تصور صرفاً مادی از جهان به سده هفدهم مربوط می‌شود، جهانیابی این دوره همچنان یک جهانیابی ایستا است. انسان سنتی در موجودات، از فرشتگان گرفته تا غبار زیرپای مخلوقات زمینی نوعی نسبت تکاملی می‌دید...

### فصل یازدهم، تاملانی در تجددگرایی کلامی هانس کونگ:

تجددگرایی کلامی، یکی از معضلات عمده عصر جدید از دیدگاه سنت و علم مقدس است که مظهر نفوذ گرایشهای دین‌زدا و تقدس‌زدای تجددگرایی به قلب خود الهیات مسیحی است. فقدان علم برین یا «علم مقدس» در کنار طبیعت‌گرایی مقدس، لاجرم بر خود الهیات، آن خداشناسی‌ای که نقش همیشگی آن دفاع از ایمان بوده است هم تأثیر می‌گذارد. در نتیجه، تقریرهای تجددگرایانه‌ای از الهیات وارد صحنه شده است که از الهیات سنتی قدیس توماس یا حتی بوسونه بسیار فاصله دارد. چه رسد به الهیات کلیسای شرقی که در آن همین اصطلاح الهیات مفادی کمتر از استقرار خدا در انسان دربرندارد. در سالهای اخیر آرای هانس کونگ از مشهورترین و مؤثرترین آراء در زمینه تجددگرایی بوده است و این فصل نقدی بر آراء وی در مقاله‌ای به نام به سوی اجتماعی تازه در الهیات کاتولیک، می‌باشد.

دکتر نصر درباره شرح و تفسیرهایی که درباره مقاله هانس کونگ آورده است می‌نویسد: [اینها] از دیدگاه خود سنت است، هرچند برخی از اظهارنظرها به نحوی دقیقتر به سنت اسلامی مرتبطاند. زندگی کردن بر اساس هر دینی و تجربه کردن آن بطور تام و تمام، به یک معنا تجربه کردن تمام ادیان است. تامل در مسائل عقلانی اساسی ناظر به یک جامعه دینی خاص، به معنای مواجهه با این مسائل است، آنچنان که دینداران در هر جایی که باشند، با آنها مواجه می‌شوند. وحدت نژاد انسان و کلیت عقلی که در حیات بشر کار می‌کند، چنانکه به پیروان یک دین اجازه می‌دهند که درباره منظرهای کلامی دین دیگری بیندیشند و راجع به آنها اظهارنظر کنند، بویژه در جهانی نظیر جهان ما که موانع و حصارهای سنتی میان تمدنهای گوناگون برداشته شده است. با این همه، دقیقاً به دلیل اینکه دین است که بالقوه‌های پیروانش را فعلیت می‌بخشد و چارچوبی عینی برای کارکرد آن وحی باطنی در انسانها، که همان عقل به معنای اصلی آن است، نه به معنای آن عقل بی‌پایه، فراهم می‌کند، هر دینی مسائل خاص خودش را دارد. لذا دکتر نصر معتقد است: در مقام بیان نظرهایمان درباره آرای کونگ، به این نکته کاملاً علم داریم که هیچ حقی برای پرداختن به مسائل دینی و جزئی مذهب کاتولیک نداریم... مؤلف در ادامه به نقد آراء هانس کونگ می‌پردازد...

ظهور اندیشه پیشرفت از طریق تطور مادی کمک بسیاری کرد، اشاره می‌کند، ایشان آموزه تجسد مسیحی و مفهوم خطی از تاریخ مربوط به آن آموزه و بویژه مربوط به آن نسخ مسیح‌شناسی‌ای می‌دانند که کلیسای غرب پذیرفت...

تا زمانی که سنت تام و تمام مسیحی زنده بود و در آن مسیح کلمه همیشه حاضر تلقی می‌شد و نه فقط یک «شخصیت تاریخی»، آموزه تجسد از بی‌حرمتی، کزروی و تحریف مصون و محفوظ ماند. اما هنگامی که مراتب فرامحسوس وجود به تدریج واقعیت خود را در نزد انسان غربی از دست داد، و مسیحیت تنها به واقعه‌ای تاریخی گره خورد، خود تاریخ از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار گشت، که بر حق از این حیث که حق است، اثر می‌گذاشت. از این موضع تنها یک گام تا حلقه اروپای سده نوزدهم فاصله بود، که با هگل فلسفه تاریخ را عملاً به خود الهیات مبدل سازد. دنیوی ساختن مفهوم مسیحی تجسد، مسیح (ع) را به درجه‌ای از درجات از مرکز صحنه داستان تاریخی و کیهانی دور کرد، ولی اندیشه اهمیت فوق‌العاده تغییر زمانی را برای وجود بشری حفظ کرد...

و اما تصور خطی از زمان که باید در منابع سنتی مسیحی، نظیر آثار قدیس آگوستین وجود داشته باشد، تاریخ را چون خط یا حرکت واحدی می‌دید که با آن یک واقعه عظیم که نزول کلمه یا این به زمان بود تایید می‌شد. زمان سه نقطه عطف داشت: خلقت آدم، ظهور مسیح (ع) و آخرالزمان که با ظهور دوم مسیح (ع) همراه است.

تاریخ مسیری داشت و نظیر پیکانی به سوی آن هدفی که به نحوی بسیار محکم و مسؤول در «مکاشفه یوحنا» به وصف آمده است، حرکت می‌کرد... اما هرچه این تعالیم عمیقتر، دست‌نیافتنی‌تر و الهیات خردگرایانه‌تر می‌شد، برای متفکران دین‌گریز آسانتر می‌شد که آن یک گام لازم را برای تبدیل تصور مسیحی از زمان خطی به اندیشه پیشرفت خطی و مستمر بشر و این اندیشه رایج بردارند که امور باید هر روز بهتر شوند، صرفاً به این دلیل که زمان دائماً به پیش می‌رود... [از این پس] تصور مسیحی از زمان خطی جایش را به تصویری دنیاگرایانه می‌داد که اندیشه سرشت خطی زمان را که به سوی هدف کمال در آینده‌ای نامشخص در حرکت است نگه داشت، اما معنا و مفهوم فراتاریخی وقایع تاریخی را، آنچنان که در مسیحیت مجسم می‌شود، رد کرد. اصالت تاریخ و اندیشه پیشرفتی که در بسیاری از مکاتب فلسفی هم‌نشین با آن است، به یک معنا، نتیجه دنیوی‌سازی و تحریف نگرش مسیحی خاصی به تاریخ است که جریان اصلی مسیحیت غرب پذیرفته است.

دکتر نصر معتقد است: در این بستر است که باید ظهور اندیشه آرمان شهرگرایی را فهم کرد. اندیشه‌ای که عامل مهم دیگری در میان سلسله عوامل و نیروهایی است که باعث ظهور اندیشه پیشرفت در غرب جدید گردید... دنیازدگی‌ای که پس از قرون وسطی در غرب رخ داد، به تدریج اندیشه آرمان شهر را دگرگون کرد تا آرمان شهرگرایی را به معنای آن [که] قبلاً سرزمین ورای مکان فیزیکی - عالم ملکوت و... بود] خلق کند... تا

